



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نهم





خانم آزاده از آمریکا



با سلام

مُسَلِّمٌ أَمَدٌ يَارِ مِرَا دَلُّ أَفْرُوزِي
چِه عشق داد مرا فَضْلِ حَقِّ، زِهِي رُوزِي

غزل ۳۰۷۴ مولوی، دیوان شمس، از برنامه ۹۱۵ گنج حضور

به طور قطع، برای من مُسَلِّمٌ شُدْ که یار، «دلُ افروز» است: آری اوست روشنایی دل. حال، بِنَگَرِ که مرا فَضْلُ حَقِّ، «عَجَب» عشق داد! که «چنین» عشق را هرگز نتوان در عشقهای دنیوی یافتن زِهِي این رُوزِي که از برگت «عشق» آمده است مرا؛ آفرین، احسنت، که «چنین» رُوزِي ست که از نورِ او در دل، خِرْدِ عشق در رگهای هشیاری گشته است جاری.

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
 رهیدم از گله و از سر و گله دوزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

هشیاری که در رگش، خرد عشق جاری شده، از حرکت در سر رهیده است. بنابراین، اوست آزاد از من توهمی
 و دانستن‌های دنیوی آن نفس دروغین پس در چنین روز اگر سرم برود، مرا باک نیست؛ می‌گویم برو، برو که مرا
 خرد، «خرد عشق» باشد اکنون.

حال، چون خرد اوست در کار، مرا رهیده حساب آواز کله و از سر و کله دوزی، رهیده از پرده توهم، رهیده از من توهمی و عقل محدود و «وابستگی‌های اش» به جهان ماده.

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

پس اکنون در رهایی از سر، خرد عشق در کار آمده است. پس عشق دهان به گوش دل آورد و بی کلام گفت:
*** یک حدیث بیاموزمت، که آن را «بی شک» بیاموزی! چرا بی شک بیاموزی؟ چون این بار، حدیث را همچو نور، در دل روشن گردانم.

چو آهوی ختنی، خون تو شود همه مشک
اگر دمی بچری تو ز ما، به خوش پوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر هشیاری، دمی خود را در این فضای پاک بیابد در فضای یکتایی، عدم، نیستی، و در آن استقرار یابد، آنگاه به پاک دهانی گفتنی‌ها همچو نور بر دل آید آنگاه چو آهوی ختنی، خون هشیاری شود همه مشک خرد عشق در رگ هشیاری گردد جاری و ناگه، جان جان آید هشیاری را در عالم هستی.

چو جانِ جانِ شُدِی، ننگِ جان و تن چه گشی؟
 چو کانِ زر شُدِی، حبه‌یی چه اندوزی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

حال، چو جانِ جانِ شُدِی، دگر از ننگِ جان و تن رهایی یافته‌ای! چو کانِ زر شُدِی، از دانه جمع کردن و ذخیره کردن هم رها گشته‌یی.

به سوی مجلسِ خوبان، بگش حریفان را
 به خضر و چشمه حیوان، بکن قلاووزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

پس تو در آزادگی، خود را در مجلس خوبان یافتی در فضای عدم، فضای نیستی. حال، حریفان را هم به سوی این مجلس بگش؛ به همینجا که در آن جاودانگی و چشمه حیوان جاری ست. آنان را رهبری و راهنمایی کن به سوی مجلس خوبان که در این مجلس تو بیابی شراب لعل و بگردی شکر نثار.

شراب لعل رسیده ست، نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

شرابی که در فضای یکتایی تو را رسیده ست، شراب لعل است؛ نه این شراب انگوری جان از برکت شراب الهی، شکر نثار شد؛ آن هم نه از این شگرهای دنیوی که بشر از روی هوا و هوس بدان جذب شده اند؛ بلکه، از آن شکر که «جان» گردد بدان شیرین.

هوا و حرص یکی آتشی است، تو بازی
پیر، گزاف پر و بال را چه می سوزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

هوا و حرص یکی آتشی است که بدان آتش، پر و بال بگردد سوخته آخر چگونه می توان با بال و پری سوخته، پرید؟! تو در ذات، بازی پس پیر و بیهوده و بی حساب، پر و بال را مسوزان.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

و چون بازگشتی به ذات و چو باز پریدی، خمش کن که خلق ندانند ندای زندگی را ز صدا. این تویی که در آزادگی و رهایی، دانی پیروزه را ز پیروزی: تویی که در خموشی این فضا، در ذات می دانی کدام ندای زندگی ست و کدام صدا؛ کدام هوا و حرص آن نفس دروغین و کدام دم حق کدام این و کدام آن.

با احترام، آزاده از آمریکا



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«هشیاری جسمی کار نمی‌کند»

ما آدم‌های خوبی هستیم، خیلی تلاش می‌کنیم که انسان خوبی باشیم، ولی مثل این که نمی‌شود، انگار یک جای کار گیر دارد. خانواده‌هایمان با وجود این همه زحمتی که می‌کشیم، گرم و صمیمی نیست. با خود می‌گوییم «چرا بچه‌هایمان قدر مرا نمی‌دانند و رابطه‌شان با من خوب نیست؟ اصلاً هر کاری می‌کنم نمی‌شود، هرچقدر پول خرج می‌کنم نمی‌شود، هرچقدر کتاب می‌خوانم نمی‌شود، هرچقدر دکتر می‌روم و از دیگران کمک می‌گیرم نمی‌شود.»

چرا؟ علتش چیست که نمی‌توانیم زندگی‌مان را خوب کنیم؟
پاسخ تمام سوالات بالا را مولانا در بیت زیر پاسخ می‌دهد:

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

این بیت می گوید یک مریضی به نام من ذهنی در ما وجود دارد که باعث هشیاری جسمی در ما می شود. اگر با این هشیاری، هرگونه کاری بکنیم به خراب کاری منجر می شود. این بیت هر لحظه به طور عملی در زندگی ما اجرا می شود و این قدر دقیق است، که ما باید از ترس خراب کاری این هشیاری جسمی، هر لحظه لرزان باشیم. این بیت می گوید همه چیز را تعطیل کن و برو دنبال این که هشیاری جسمی در درون من به چه معناست و چگونه هر لحظه زندگی من را خراب می کند، و آن را شناسایی کن. اگر به ما بگویند که سم کشنده را بخور، آیا ما می خوریم؟ قطعاً هیچ کس این کار را نمی کند، چون ایمان دارد که اگر بخورد می میرد.

این بیت هم همین را می گوید. اگر ما ایمان داشته باشیم که هر کاری با من ذهنی خراب کاری است، اگر ایمان داشته باشیم که زندگی با من ذهنی جان کندن است، در این صورت حداقلش این است که تمام تلاشمان را می کنیم که آن را شناسایی کنیم.

بنابراین مشکل ما، یک مشکل اساسی است. مشکل از جنس درون ماست. با عوض کردن آدم‌ها و رئیس‌ها درست نمی شود، با پول درست نمی شود، با درس خواندن درست نمی شود، با دعا درست نمی شود، با زرنگی من ذهنی و سروصدا کردن درست نمی شود.

مثلاً، خانواده خودم شخصاً قبل از آشنایی با گنج حضور، مثالی است از این که هشیاری جسمی کار نمی کند.

پدر و مادر من خیلی آدم‌های خوبی هستند. ما یک حقوقی داریم و به اندازه نیازمان پول هست. یک خانه و ماشین هم داریم. خلاصه در بیرون چیزهای مادی که برای رفاه لازم است را داریم. ولی این‌ها جواب ندادند. مادر من چند نوع بیماری دارد و این بیماری‌ها به خاطر نداشتن پول و یا کارهای سخت و یا به علت بالا بودن سن نیست، بلکه به خاطر خرافات است، به خاطر قرین هست، به خاطر آبروی من ذهنی است که مردم چه می‌گویند و نکند از دستم ناراحت شوند.

فضای خانواده و روابط، گرم و صمیمی نبود و سرد بود. پارک ذهنی در خانه‌مان بود و قانون جبران رعایت نمی‌شد. به جای احترام، دعوا بود.

خلاصه با وجود این که مشکلی در بیرون نبود، ولی دل ما واقعاً خوش نبود، رضایت نبود، زندگی بی‌هوده و وقت تلفی بود.

حالا، چرا با وجود این که مشکلی در بیرون نبود، ولی زندگی ما خوب نبود؟ چون زندگی ما براساس نفس زنده یعنی من ذهنی بود و نفس زنده سوی خراب کاری می رود.

اما اکنون، مادر من تا حدودی به برنامه گنج حضور در زندگی اش عمل می کند و حالش خیلی بهتر شده، به طوری که هم خودش متوجه شده و هم همه به او می گویند. و این بهتر شدن حالش به خاطر این است که مقداری هشیاری حضور به دست آورده و هشیاری جسمی را کم کرده است. با تشکر و سپاس از خانواده گنج حضور و آقای شهبازی که همین یک خرده حال خوبی که داریم، صرفاً به خاطر ایشان است.

با تشکر و احترام،
-فرشاد از خوزستان



خانم شهین از کرمان



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز بزرگوار و خدا قوت.

با اجازتون ابیاتی از برنامه ۹۱۱ را به اشتراک می گذارم .

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل بنشستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸۲

خداوندا هر لحظه که می خواهی از این لحظه بی نهایت و جاودانه بروم تو مانند مادری که عاشقانه فرزندش را دوست دارد پای فرزندش را با طناب بسته و نمی گذارد برود تو هم نمی گذاری بروم، چون دور می شوم دردم می آید و حالا که مرکز را با شناسایی و فضاگشایی عدم کردم و دل من را ربوده ای و عاشق خودت که اصلیم هست، و امتداد تو هست و از جنس تو هست کرده ای، چون مرکز هر انسانی در تصرف عشق و زندگی ست.

جانشان بخش و، ز خودشان هم مَران
کام شیرین توآند ای کامران
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۲

خداوندا من را به خودت زنده کن و از خود اصلیم که مرکز عدم و خلاء هست و امتداد خودت هست و وحدت با
خودت هست مَران، بر جان هشیاریم بیفزا و از پیشگاه خودت دور مکن ای کامران، چون من از عطا و بخشش
بی‌نهایت تو کامم شیرین شده و به بخشش تو امید بسته‌ام.

رحم کن بر وی که روی تو بدید
فرقت تلخ تو چون خواهد کشید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۳

خداوندا رحم کن و کمکم کن چون من اول از جنس تو بودم اصلاً تو بودم، چطور من بتوانم در فراق تو زندگی
شاد و سلامتی داشته باشم؟

از فراق و هجر می گویی سَخُن؟
هرچه خواهی کن، ولیکن این مکن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۴

خداوندا هرچه می خواهی بکن، یعنی همه همانیدگی های من را بگیر، تسلیم هستم و این تلخی درد هشیاران
بسیار ساده تر از درد فراق و جدائی از تو هست این کار را با من نکن که در این جهنم من ذهنی بمانم و
نمی توانم تحمل کنم.

صد هزاران مرگ تلخ شصت تو
نیست مانند فراق روی تو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۵

بنابراین صد هزاران مرگ تلخ بسیار شدید تو یعنی اگر من درد هشیاران بکشم و به من ذهنی بمیرم این اصلا
در مقابل فراق روی تو هیچ نیست و تلخی دوری تو از مردان و زنان دور بشود.

تلخی هجر از دُکور و از اناث
دور دار، ای مجرمان را مُستغاث
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۶

-ذکور جمع ذکر به معنی مذکر
-اناث جمع اُنثی به معنی مؤنث
-مستغاث: فریادرس

-مجرمان یعنی من‌های ذهنی یعنی گذاشتن هر جسمی در مرکز و برحسب آن دیدن، گناه محسوب می‌شود.

پس می‌گوییم خداوندا ای فریادرسِ مجرمان این تلخی دوری را از مردان و زنان دور بدار.

بر امید وصل تو مُردن خوش است
تلخی هجر تو فوق آتش است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۷

خداوندا به امید وصل تو نسبت به من ذهنی می میرم، و این برای من خوش است و تلخی دوری تو بدتر از آتش سوزان است.

گبر می گوید میان آن سقر
چه غم بودی گرم کردی نظر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۸
-گبر: کافر
-سقر: جهنم، آتش دردهای من ذهنی

من ذهنی می گوید: در میان جهنم من ذهنی که خداوند اگر به من نظر می کرد چه غم داشتیم؟
حالا من از خودم سؤال کنم آیا این مقدماتش را فراهم می کنم؟ آیا قانون جبران را چه به لحاظ معنوی و چه مادی رعایت می کنم؟ آیا حاضرم فضاگشایی کنم و درد هشیارانہ بکشم؟

کآن نظر شیرین کننده رنجهاست
ساحران را خون بهای دست و پاست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۹

یعنی نظری که شیرین کننده و شفا دهنده همه دردهاست، و اگر ساحرانِ فرعون متوجه می شدند که شدند و دست و پایشان را از دست دادند.
حالا ما هم ساحر هستیم. چرا؟ چون به چیزها و فکرها و دردها که جان ندارند جان می دهیم و زندگی را تبدیل به درد می کنیم.

و اما موسی چه؟ موسی به اژدها که در واقع حضور، زندگی و یا خداوند است زنده شد و اگر ما درست متوجه بشویم و به این ابیات زنده کننده عمل کنیم و به عنوان ساحر دست و پای من ذهنی مان را از دست بدهیم در این صورت از امکانات بالقوه یمان که در فضاگشایی و خاموشی و تسلیم هست استفاده می کنیم.

دفتر پنجم، از بیت ۴۱۱۲ تا ۴۱۱۹
خداوند بی نهایت سپاسگزارت هستیم به خاطر اینکه این برنامه زنده کننده و گرانبها را سر راه من قرار دادی.

با احترام

شاگردتان شهین از کرمان



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری
خلاصه غزل ۲۱۱۰ از برنامه ۹۱۳

بانگ بر آمد ز خرابات من
چرخ دوتا شد ز مناجات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

خرابات؛ یعنی فضای گشوده شده درون

مناجات؛ یعنی لحظه به لحظه در اطراف اتفاق این لحظه، فضا را باز کردن.

وقتی من فضا را در اطراف اتفاق این لحظه بدون قید و شرط باز می‌کنم و تسلیم می‌شوم و لحظه به لحظه
فضاگشایی می‌کنم، از درونم بانگ شادی بی‌سبب و عشق اصیل، به صورت ارتعاش بیان می‌شود.
از خود پرسیم: آیا وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، پیغام از طرف زندگی می‌آید؟

آیا ما تسلیم؛ یعنی پذیرش بی‌قید و شرط در برابر اتفاق این لحظه داریم؟ یا اتفاق را قضاوت می‌کنیم؟
 آیا وقتی خداوند یک اتفاق را طرح می‌کند، ما شناسایی می‌کنیم که چه چیز آفلی در مرکزمان داریم؟
 مثلاً اگر همسرمان با ما رفتار بدی داشت، آیا ما شناسایی می‌کنیم که همسرمان، انعکاس درون ماست و ما نباید
 او را قضاوت کنیم؟
 آیا ما شناسایی می‌کنیم که اگر ما از رفتار او ناراحت شدیم، مطمئناً با او هم هویتیم؟

عاقبتُ الأمر ظفر در رسید
 یار در آمد به مراعات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰

من هرگز نا امید نمی‌شوم، فقط با شاهد و ناظر ذهن بودن، تسلیم امر زندگی می‌شوم و سرانجام در اثر
 فضاگشایی‌های پی در پی که انجام می‌دهم و صبر و شکر و پرهیزی که دارم، یار؛ یعنی خداوند به من التفات و
 توجه می‌کند و در یکی از این فضاگشایی‌ها، کاملاً از ذهن خواهم پرید و با خداوند به وحدت می‌رسم.

یا رب یا رب که چه سان می کند
دلبر بی کفو مکافات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰

خداوندا، تو بی نظیری و من هم امتداد تو هستم و نظیر ندارم.
خداوندا، حیرانم و نمی دانم که چه طور کارها و اوضاع درون و بیرون من دارد سامان می گیرد؟
خداوندا، حیرانم و نمی دانم که چه طور این تبدیل و تغییر دارد در من انجام می شود؟
خداوندا، فقط این را می دانم که از زمانی که، با برنامه گنج حضور و حضرت مولانا آشنا شده‌ام، یاد گرفته‌ام
توکل کنم و فقط فضاگشایی کنم و با این بیت زیر اعلام می کنم که همه وجودم را به تو می سپارم؛ زیرا تو برای
من کافی هستی.

عقل قربان کن به پیش مصطفی
حسبی الله گو که الله‌ام کافی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

طاعت و ایمان گُند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰

وقتی تسلیم واقعی شوم و صبر و شکر داشته باشم و از درد هشیارانہ کشیدن فرار نکنم، آن کیمیا و عشق
اصیل؛ یعنی نیروی گن فکان الهی، همه غفلت‌ها و انکار و جنایات که به صورت چیزهای افل در مرکز من است
را شفا می‌دهد و من تبدیل به زندگی می‌شوم.

قصر دهد از پی تقصیر من
زله دهد از پی زلات من

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰

من هشیارانه و آگاهانه منِ ذهنی‌ام را کوچک می‌کنم و اعتراف می‌کنم و می‌گویم:

من مسئول این دردها در مرکز هستم، تقصیر خودم است که غمگین هستم و شادی بی‌سبب را تجربه نمی‌کنم؛ زیرا من به جای اینکه خداوند را در مرکز بگذارم، متاسفانه به چیزهای افل‌این جهانی مثل: پول، فرزند، همسر و چسبیده‌ام و خداوند را فراموش کرده‌ام، اما خداوند همیشه لطفش شامل حال من شده است و حضرت مولانا را، در مسیرم قرار داده، تا من درونم را بشناسم و خدایا شکرت که با این همه لغزش‌هایی که در درونم دارم، این لحظه داری من را به خودت زنده تر می‌کنی.

جوش نهد در دل دریا و کوه

از تبش روز ملاقات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰

روز و لحظه دیدار ما در این جهان، با زندگی وجود دارد و این زمانی میسر است که ما فقط فضا را باز کنیم و لحظه ملاقات ما با خداوند، گرما و نور دارد؛ زیرا درون ما در اثر فضاگشایی، به شادی بی سبب ارتعاش می کند و در همه کس و همه چیز جاری می شود؛ یعنی اگر من روی خودم تمرکز کنم و فقط طلب شناسایی هم هویت شدگی های درونم را داشته باشم، در نتیجه زندگی این طلب صادقانه من را می بیند و با دم خودش، تمام من های ذهنی مرکز، مثل: کینه، رنجش، حس گناه، ترس از دست دادن چیزها را آزاد می کند و با زندگی یکی می شوم و در این صورت است که من به عنوان قرین، روی دیگران اثر خوب و سازنده می گذارم و مطمئناً چون درونم در شادی بی سبب می جوشد، دیگران هم شاد می شوند و دردهایشان کم می شود.

گر نبدی پرده، خیالات خلق
سوخته بودی ز خیالات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰

اگر تصورات و خیالات من ذهنی مردم پرده نباشد، در این صورت، زندگی ابتدا من ذهنی و چیزهای آفل در مرکز انسان‌ها را می‌سوزاند و بعد شمع وجودشان را، با نور عشق روشن می‌کند، اما ما انسان‌ها، از بس از یک فکر به یک فکر همانیده دیگر می‌پریم و دم به دم، فضا را می‌بندیم، این باعث می‌شود که پرده پندار؛ یعنی من ذهنی را در مرکزمان ضخیم تر کنیم و در نتیجه زندگی نمی‌تواند روی ما کار کند.

بنابراین خداوند با اجبار، به صورت حوادث ناگوار، این چیزهای آفل را از مرکز ما خارج می‌کند. مثلاً اگر ما با فرزندان هم هویت باشیم، امکان دارد فرزندان رفتاری کند که ما ناراحت شویم و این طرح زندگی است، تا فرزندان را از مرکزمان خارج کنیم، زیرا فرزندان نمی‌تواند به ما زندگی بدهد و ما مالک آنها نیستیم.

در سپه جان زندی زلزله
طبل و علم نعره و هیبهات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰

خداوند می گوید: من لحظه به لحظه، با طرح یک اتفاق، در سپاه و لشکر هم هویت شدگی‌هایی که در مرکزت است، زلزله می‌اندازم، زیرا من طبل و علم دارم؛ یعنی با نیروی کن فکانم می‌خواهم مرکزت را پاک کنم، تا تو را به خودم زنده کنم، اما تو با مقاومت و قضاوت، فضا را می‌بندی.

در افق چرخ زدی شعله‌ها
نیم شبان آتش میقات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۰


در افق آسمان درون من، زمانی شعله عشق افروخته می‌شود که در شب ذهن مقاومت و قضاوت نکنم و فقط تسلیم باشم و فضاگشایی کنم.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com